نیز بتو ارزانی داشتم تا ویرا کار خود افتد عبدالله زیاد پسر عم یزید چون
نامه بوی رسید لشکر راست کرد و پیش از حسین بکوفه طلیسان بر سر افکند
و در آمد اهل کوفه پنداشتند که حسین است ویرا تعظیم کردند چون در آمد
با لشکر کران اهل کوفه را معلوم شد باتر سیدند پیشتر از بیعت امام بر کشتند و مسلم
عقیل پیش از عبدالله زیاد بری حسین نامه نوشته بود که بتعجیل بیا که اهل
همه در بیعت و یاری کردن تو اند عبدالله زبیر ویرا در مکه تحریص میکرد
تا وی بفتوی و امامت مشغول کردد امام حسین روی براه نهاد و از آمدن عبدالله
زیاد او را خبر نبود و چون عبدالله بن زیاد بکوفه در آمد مسلم بن عقیل را که فرستادهٔ
حسین بود بگرفت غلامی را بفرمود تا گردن وی بزد در حال دست آن غلام خشک
شد و روی وی زرد شد عبدالله زیاد گفت ترا چه شد گفت آن شمشیر که بروی
زدم رسول خدا را در هوا دیدم انگشت با دهان گرفته با نگی بر من زد بترسیدم
و دست من خشک شد و امام حسین را از کشتن مسلم خبر نبود اگر خبر بودی نیامدی
و امام میگفت که نفس میگوید در راه که رفتن صواب نیست ولکن وَکَانَ أَمْرُ اللهِ قَدَرًا
مقدورا گفتند سلیمان هدهد را گفت چهل گز آب و چهل فرسنگ زمین را می بینی
چرا تله را نمی بینی گفت یا نبی الله اِذا جاءَ القَضیٰ عَمِیَ البَصَرُ چون امام
حسین

حسین به بیخ منزلی کوفه رسید ویرا از کشتن مسلم بن عقیل خبر شد بسیار
بگریست گفت وی جد من رفت و من می روم بر اثر وی حر بن یزید الرماحی با دو هزار سوار
بوی رسید از جنگ عبدالله زیاد بن زیاد گفت با حسین میدانم که حرب کردن
با تو آتش دوزخ است لکن ایشان فرموده اند بن یزید گفت کرای فرزند رسول
نامهٔ اهل کوفه آمدی و ایشان ترا در بلا افکندند و شنیدی که با مسلم عقیل
چه کردی باز گرد بمکه که من بر جان تو می ترسم و مرا عبدالله زیاد گفته
است که هر کجا او را بیابی همانجا بدار و مرا خبر کن ترا می طلبد تا با یزید بیعت
کنی نماز خفتن شد امام حسین امامت کرد حر بن یزید در نماز در رکوع و سجود
وی نگریست و زاری می کریست که رکوع و سجود وی بر رکوع سجود مصطفی صلی الله
علیه وسلم می مانیست چون از نماز فارغ شد حر بن یزید پیش حسین آمد که یا ابن رسول
الله من در بلای عظیم افتادم اگر میگذارم که بمکه روم میترسم که مرا بکشند تدبیر آنست
که چون لشکر آرام گیرد دلیلی طلب کنی تا ترا پنهان از لشکر من بمکه برد امام حسین با قوم
مشورت کرد یکی گفت من راه میدانم اول شب بود از ماه محرم و ناویلی برفتند و ترا
غلط کردند بامداد را بکربلا افتادند خاک آن صحرا جمله سرخ دیدند امام حسین
دانیست که کربلاست اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنَ الکَرْبِ وَالبَلاءِ آن شتر که امام

Copyright © King Saud University